

سنة المبعوثين  
نورفاطمه زهرا



کتابخانه دیجیتال  
www.noorfatemah.org



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# جلاء العيون : قسمت زندگی امام جواد علیه السلام

نویسنده:

محمدباقر بن محمدتقی مجلسی

ناشر چاپی:

اجود

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	..... فهرست
۶	..... جلاء العیون : قسمت زندگی امام جواد علیه السلام
۶	..... مشخصات کتاب
۶	..... تاریخ ولادت و شهادت و احوال امام ابی جعفر محمد بن علی جواد
۶	..... تاریخ ولادت با سعادت و اسم و لقب و کنیت امام
۷	..... شهادت و بعضی از احوال آن حضرت

## جلاء العیون : قسمت زندگی امام جواد علیه السلام

### مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: جلاء العیون : قسمت زندگی امام جواد علیه السلام/تالیف محمدباقر مجلسی؛ تصحیح و پاورقی محمد فربودی

مشخصات نشر: قم: اجود، ۱۳۹۰.

مشخصات ظاهری: ۸۱۶ ص.

یادداشت: چاپ اول.

شماره کتابشناسی ملی: ۲۷۰۵۰۳۸

### تاریخ ولادت و شهادت و احوال امام ابی جعفر محمد بن علی جواد

#### تاریخ ولادت با سعادت و اسم و لقب و کنیت امام

اسم شریف آن حضرت محمد بود، و کنیت مشهور: ابوجعفر است، و بعضی ابوعلی نیز گفته‌اند و متروک است، و اشهر القاب: تقی و جواد است، و مختار و منتجب و مرتضی و قانع و عالم، و القاب کریمه دیگر نیز گفته‌اند. و سال ولادت موفور السعادتش به اتفاق صد و نود و پنج هجرت است، و اشهر آن است که روز ولادت جمعه بوده است یا پانزدهم ماه مبارک رمضان یا نوزدهم. شیخ طوسی از ابن عیاش روایت کرده است که ولادت آن حضرت در دهم ماه مبارک رجب بوده است، و دعایی که از ناحیه مقدسه حضرت صاحب الامر (علیه السلام) بیرون آمده فی الجمله شهادت بر حقیقت این قول می‌دهد. و مکان ولادت به اتفاق مدینه طیبه است. و پدر بزرگوار آن جناب علی بن موسی الرضا است، و مادر آن جناب ام ولدی بود که او را سبیکه می‌گفتند، و بعضی خیزران و ریحانه و [صفحه ۱۲۱۴] سکینه نیز گفته‌اند، و اشهر آن است که نوییه بوده است، و بعضی مریسه نیز گفته‌اند، مروی است که او از اهل بیت ماریه مادر ابراهیم فرزند رسول خدا بوده است. ابن شهر آشوب به سند معتبر از حکیمه خاتون صبیبه محترمه امام موسی کاظم (علیه السلام) روایت کرده است که روزی برادرم امام رضا (علیه السلام) مرا طلبید و فرمود: ای حکیمه امشب فرزند مبارک خیزران متولد می‌شود، باید که در وقت ولادت او حاضر شوی، من در خدمت آن حضرت ماندم. چون شب درآمد، مرا با خیزران و زنان قابله در حجره درآورد و از حجره بیرون رفت، و چراغی نزد ما افروخت و در را به روی ما بست، و چون او را درد زاییدن گرفت و او را بر بالای طشت نشانیدیم، چراغ ما خاموش شد، چون به خاموش شدن چراغ مغموم شدیم، ناگاه دیدیم که آن خورشید فلک امامت از افق رحم طالع گردید و در میان طشت نازل نمود، بر آن حضرت پرده‌ی نازکی احاطه کرده بود مانند جامه و نوری از آن حضرت ساطع بود که تمام آن حجره منور شد و ما از چراغ مستغنی شدیم. پس آن نور مبین را بر گرفتیم و در دامن خود گذاشتم و آن پرده را از خورشید جمالش دور کردم، ناگاه امام رضا (علیه السلام) به حجره درآمد، و بعد از آنکه او را در جامه‌های مطهر پوشیده بودیم، آن گوشواره‌ی عرش امامت را از ما گرفت و در گهواره‌ی عزت و کرامت گذاشت و آن مهد شرف و عزت را به من سپرد و فرمود: از این گهواره جدا مشو. چون روز سوم ولادت آن جناب شد، دیده‌ی حقیقت بین خود را به سوی آسمان گشود و به جانب راست و چپ نظر کرد و به زبان فصیح ندا کرد: أشهد أن لا اله الا الله، و أشهد ان محمدا رسول الله. چون این حالت غریبه را از آن نور دیده مشاهده کردم، به خدمت [صفحه ۱۲۱۵] حضرت شتافتم، و آنچه دیده و شنیده بودم به خدمت آن جناب عرض کردم، حضرت فرمود: آنچه بعد از این عجایب احوال او مشاهده خواهی کرد زیاده است از آنچه اکنون مشاهده

کرده‌ای. و در کتاب عیون المعجزات به سند معتبر از کلیم بن عمران روایت کرده است که گفت: به خدمت حضرت امام رضا (علیه‌السلام) عرض کردم که: دعا کن که حق تعالی فرزندی به تو کرامت کند، حضرت فرمود: حق تعالی به من یک پسر کرامت خواهد کرد، او وارث امامت من خواهد بود. چون حضرت امام محمدتقی (علیه‌السلام) متولد شد، حضرت فرمود: حق تعالی به من فرزندی عطا کرده که شبیه است به موسی بن عمران که دریاها را می‌شکافت، و نظیر عیسی بن مریم است که حق تعالی مقدس گردانیده بود مادر او را، و طاهر و مطهر آفریده شده بود، پس حضرت فرمود: این فرزند من به جور و ستم کشته خواهد شد، و بر او خواهند گریست اهل آسمانها، و حق تعالی غضب خواهد کرد بر دشمن او و کشنده‌ی او و ستم کننده‌ی بر او، و بعد از قتل او از زندگانی بهره نخواهند دید، و به زودی به عذاب الهی واصل خواهند گردید. در شب ولادت آن حضرت، تا صبح در گهواره با او سخن می‌گفت و اسرار الهی را به گوش الهام نیوش او می‌رسانید. و مشهور آن است که رنگ مبارک آن حضرت گندمگون بود، و بعضی سفید گفته‌اند، و میانه بالا بود، و مروی است که نقش خاتم آن حضرت: «نعم القادر الله» بود. [صفحه ۱۲۱۶]

### شهادت و بعضی از احوال آن حضرت

سن شریف آن حضرت در وقت وفات والد بزرگوارش نه سال بود، و بعضی هفت نیز گفته‌اند، و در هنگام شهادت حضرت امام رضا (علیه‌السلام) آن جناب در مدینه بود، و بعضی از شیعیان از جهت صغر سن در امامت آن جناب تأملی داشتند، تا آنکه علما و افاضل و اشراف و امثال شیعه از اطراف عالم متوجه حج گردیدند، و بعد از فراغ از مناسک حج به خدمت آن جناب رسیدند، و از وفور مشاهده‌ی معجزات و کرامات و علوم و کمالات اقرار به امامت آن منبع سعادت نمودند، و زنگ شک و شبهه از آینه خاطرهای خود زدودند، حتی آنکه کلینی و دیگران روایت کرده‌اند که در یک مجلس یا در چند روز متوالی سه هزار مسئله از غوامض مسایل از آن معدن علوم و فضایل سؤال کردند، و از همه جواب شافی شنیدند. چون مأمون را بعد از شهادت علی بن موسی الرضا (علیه‌السلام) مردم بر زبان داشتند و او را هدف طعن و ملامت می‌ساختند، می‌خواست که به ظاهر خود را از آن جرم و خطا بیرون آورد. چون از سفر خراسان به بغداد آمد، نامه‌ای به خدمت امام محمدتقی (علیه‌السلام) نوشت، به [صفحه ۱۲۱۷] اعزاز و اکرام تمام آن جناب را طلبید. چون حضرت به بغداد تشریف آوردند، پیش از آنکه آن ملعون را ملاقات کند، روزی آن ملعون به قصد شکار سوار شد، در اثنای راه به جمعی از کودکان رسید که در میان راه ایستاده بودند و حضرت امام محمدتقی (علیه‌السلام) نیز در میان ایشان ایستاده بود، چون کودکان کوکبه او را مشاهده کردند، پراکنده شدند، و حضرت از جای خود حرکت نفرمود، با نهایت تمکین و وقار در مکان خود قرار داشت تا آنکه مأمون به نزدیک آن حضرت رسید، از مشاهده‌ی انوار امامت و جلالت و ملاحظه آثار متانت و مهابت آن حضرت متعجب گردید عنان کشید، و در آن وقت سن شریف آن حضرت یازده سال بود. پرسید که: ای کودک چرا مانند کودکان دیگر از سر راه دور نشدی، و از جای خود حرکت نمودی؟ حضرت فرمود: ای خلیفه راه تنگ نبود که بر تو گشاده گردانم، و جرمی و خطایی نداشتم که از تو بگریزم، و گمان ندارم که بی جرم تو کسی را در معرض عقوبت درآوری؛ از استماع آن سخنان تعجب مأمون زیاده گردید، و از مشاهده‌ی حسن و جمال او دل از دست داد. پس پرسید که: ای کودک چه نام داری؟ گفت: محمد نام دارم، گفت: پسر کیستی؟ گفت: پسر علی بن موسی الرضا، چون نسب شریفش را شنید تعجبش زایل گردید، و از استماع نام آن امام مظلوم که شهید کرده بود و آن شقی مجرم بود، منفعل گردید، و صلوات و رحمت بر آن حضرت فرستاد و روانه شد. چون به صحرا رسید، نظرش بر دراجی افتاد، بازی از پی او رها کرد، آن باز مدتی ناپیدا شد، چون از هوا برگشت ماهی کوچکی در منقار داشت که هنوز بقیه حیاتی در آن بود، مأمون از مشاهده‌ی آن [صفحه ۱۲۱۸] حال در شگفت شد، آن ماهی را در کف گرفت و معاودت نمود، چون به همان موضع رسید که در هنگام رفتن حضرت را ملاقات کرده بود، باز دید که کودکان پراکنده شدند، و حضرت از جای خود حرکت نفرمود، گفت: ای محمد این

چیست که در دست دارم؟ حضرت با الهام ملک علام فرمود: حق تعالی دریایی چند خلق کرده است که ابر از آن دریاها بلند می‌شود، و ماهیان ریزه با ابر بالا- می‌روند، و بازهای پادشاهان آنها را شکار می‌کنند، و پادشاهان آنها را در کف می‌گیرند و برگزیدگان سلاله نبوت را به آنها امتحان می‌نمایند، مأمون از مشاهده‌ی این معجزه تعجبش افزون شد و گفت: حقا که تویی فرزند امام رضا (علیه‌السلام) و از فرزند آن امام بزرگوار این عجایب و اسرار بعید نیست، پس آن حضرت را طلبید و اعزاز و اکرام بسیار نمود، و اراده کرد که ام الفضل دختر خود را به آن حضرت تزویج نماید. و از استماع این قضیه بنی‌عباس به فغان آمدند و نزد مأمون جمعیت کردند و گفتند: خلعت خلافت که اکنون بر قامت بنی‌عباس درست آمده، و این شرف و کرامت در ایشان قرار گرفته چرا می‌خواهی که از میان ایشان به در بری، و بر اولاد علی بن ابیطالب قرار دهی، با آن عداوت قدیم که در میان سلسله ما و ایشان بوده است، و آنچه در حق امام رضا (علیه‌السلام) کردی خاطرهای ما همیشه از آن نگران بود تا آنکه مهم او کفایت شد؟ مأمون گفت: سبب آن عداوت پدران شما بودند، اگر ایشان خلافت ایشان را غصب نمی‌کردند، عداوتی در میان ما و ایشان نبود، و ایشان سزاوارترند به امامت و خلافت از ما، ایشان گفتند: این کودک است خردسال و هنوز اکتساب علم و کمال ننموده است، اگر صبر کنی که او کامل شود، و بعد از آن به او مزاجت نمایی انطباق خواهد بود، مأمون گفت: شما ایشان را [صفحه ۱۲۱۹] نمی‌شناسید، علم ایشان از جانب حق تعالی است و موقوف بر کسب و تحصیل نیست، و صغیر و کبیر ایشان از دیگران افضلند. و اگر خواهید شما را معلوم شود، علمای زمان را جمع کنید و با او مباحثه نمایید. ایشان یحیی بن اکثم را که اعلم علمای ایشان بود، و در آن وقت قاضی بغداد بود اختیار کردند، و مأمون مجلسی عظیم ترتیب داد، و یحیی بن اکثم و سایر علماء و اشراف را جمع کردند، و از علوم و کمالات آن حضرت آنقدر ظاهر شد که جمیع مخالفان اقرار به فضل آن حضرت کردند، و بنی‌عباس را مجال اعتراض نماند. پس مأمون در آن مجلس دختر خود ام الفضل را به عقد آن حضرت درآورد، و نثارهای نمایان و بخششهای بی‌پایان ترتیب داده بر خواص و عوام و اشراف و اعیان قسمت کرد، و مدتی آن حضرت را نزد خود مکرم و معزز می‌داشت، و ام الفضل با آن حضرت موافقت نمی‌نمود به سبب آنکه آن جناب میل به کنیزان و زنان دیگر می‌فرمود، و مادر امام علی نقی (علیه‌السلام) را بر او ترجیح می‌داد، و به این جهت مکرر نزد مأمون شکایت می‌کرد، و مأمون گوش به شکایت او نمی‌داد، آنچه به امام رضا (علیه‌السلام) کرده بود دیگر متعرض اذیت اهل بیت رسالت شدن را مناسب دولت خود نمی‌دانست. سید ابن طاووس و صاحب کشف الغمه روایت کرده‌اند از حکیمه دختر امام رضا (علیه‌السلام) که گفت: بعد از فوت برادرم روزی به دیدن زوجه‌اش ام الفضل رفتم، و بعد از آنکه بسیار بر او گریست و از صفات مرضیه او مذکور ساخت، گفت: ای عمه اگر خواهی به نقلی عجیب از او تو را خبردار گردانم که مثل آن نشنیده باشی؟ گفتم: بگو، گفت: روزی در خانه خود نشسته بودم که زنی خوش صورت خوش [صفحه ۱۲۲۰] محاوره به دیدن من آمد، چون پرسیدم که: تو کیستی؟ گفت: من از اولاد عمار بن یاسرم و زن ابوجعفر محمد بن علیم، من خود را در حضور او ضبط کردم. چون رفت، حسدی و غیرتی که زنان را می‌باشد چنان در من اثر کرد که ضبط خود نتوانستم کرد و به غصه تمام آن روز را به شب رسانیدم. چون نصفی از شب رفت، گریان و نالان به خدمت پدرم مأمون رفتم و گفتم: با من چنان و چنین کرده، و زنان بر سر من می‌خواهد، چون حرف می‌زنم با او تو را و عباس را و تمامی پدران تو را دشنام می‌دهد، مأمون در آن حال چنان مست شراب بود که خبر از خود نداشت و از استماع این سخنان در خشم شد، برخاست و شمشیری برداشت و خادمان همراهش رفتند. چون به بالین ابوجعفر رسید او را در خواب دید، شمشیر کشید و به گمان حاضران او را پاره پاره کرد و برگشت، من از گفتار و کردار خود نادم و پشیمان گردیدم و طیانچه بسیار بر سر و روی خود زدم، و در گوشه‌ای به خواب رفتم. چون صبح شد، یاسر خادم به او گفت که: امشب عجب چیزی از تو سر زد، پرسید: چه چیز؟ یاسر نقل کرد که: دخترت آمد و چنین گفت: و تو بر سر او رفته و شمشیر بسیار بر او زدی و اعضای او را جدا کردی، مأمون از استماع این سخنان چندان بر سر و روی خود زد که بیهوش شد و یاسر را فرستاد که خبری بیاورد، یاسر گوید که: چون به خانه آن حضرت



آمدم دیدم بر کنار آب نشسته و مسواک می‌کند، سلام کردم و جواب شنیدم، و خواستم که با او حرف زنم به نماز مشغول شد، و من دوان دوان به خدمت مأمون آمدم و گفتم: بشارت باد تو را که ابوجعفر را باکی نیست و به نماز مشغول است، مأمون سجده شکر کرد و هزار دینار انعام به من داد و گفت: بیست هزار [صفحه ۱۲۲۱] دینار به جهت ابوجعفر ببر و سلام مرا به او برسان. من چون آمدم، خواستم که بدن مبارکش را بینم که اثر آن زخمها دارد یا نه، گفتم: یابن رسول الله به این پیراهن که در برداری مرا مخلع نمی‌کنی که به جهت کفن خود نگاه دارم، پیراهن را برآورد و به من داد و گفت: چنین شرط شده بود میان ما و او؟ گفتم: فدای تو شوم از آن علم مطلقا خبری ندارد و شرمنده و پشیمان است. چون نگاه کردم مطلقا اثری ندیدم، نزد مأمون آمدم و ماجرا را نقل کردم، مأمون اسب و شمشیری که در دست داشت، به جهت او فرستاد، ام الفضل گفت: پس مرا پیغام کرد که اگر بار دیگر حرف شکوه‌ناک از آن حضرت از تو بشنوم، جز به کشتنت راضی نخواهم شد، خود به خدمت آن حضرت آمدم و او را در برگرفتم، آن حضرت او را نصیحت کرد که ترک شرب خمر کند، و در دست او تایب شد، و آن حضرت به او دعایی تعلیم نمود و فرمود: چونش این دعا با من بود، ضرری از آن زخمها به من نرسید. و آن دعا در مهج الدعوات مسطور است، و تا مأمون زنده بود، به برکت آن دعا از جمیع بلاها محفوظ ماند، و بلاد بسیاری برای او مفتوح گردید. به روایت دیگر: چون حضرت از معاشرت مأمون منزجر گردید، از مأمون رخصت طلبید و متوجه حج بیت الله الحرام شد، و از آنجا به مدینه جد خود رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) معاودت کرد و در آنجا سکنا اختیار نمود، و در سال دویست و هیجده هجرت مأمون به عذاب الهی واصل شد، و معتصم برادر او غصب خلافت کرد، و از وفور استماع فضایل و کمالات آن معدن خیرات و سعادات، نایره‌ی حسد در کانون سینه نفاق آلودش مشتعل شد و درصدد دفع آن حضرت آمد، و او را [صفحه ۱۲۲۲] از مدینه به بغداد طلبید. آن حضرت چون اراده‌ی بغداد نمود، حضرت امام علی النقی ((علیه السلام)) را خلیفه و جانشین خود گردانید، در حضور اکابر شیعه و ثقات اصحاب خود، نص صریح بر امامت آن حضرت نمود، و کتب علوم الهی و اسلحه و آثار حضرت رسالت پناهی و سایر پیغمبران را به فرزند پسندیده‌ی خود تسلیم نمود، و دل بر شهادت نهاده آن فرزند گرامی را وداع کرد و با دل خونین مفارقت تربت جد خود اختیار نموده روانه بغداد گردید، و در روز بیست و هشتم محرم سال دویست و بیستم هجرت، داخل بغداد شد، آن ملعون در همین سال آن حضرت را به زهر شهید کرد. به روایت ابن بابویه و دیگران و بعضی گفته‌اند که: واثق بالله که بعد از آن ملعون خلیفه شد، حضرت را شهید کرد. و کیفیت شهادت آن مظلوم چنانچه در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است آن است که: چون حضرت وارد بغداد شد، و معتصم لعین انحراف ام الفضل را از آن حضرت دانست، آن ملعونه را طلبید و او را به قتل آن سرور راضی کرده زهری برای او فرستاد که در طعام آن جناب داخل کند، آن ملعونه انگور رازقی زهرآلود کرده به نزد آن امام مظلوم آورد. چون حضرت از آن تناول نمود، اثر زهر در بدن مبارکش ظاهر شد، و آن ملعونه از کرده‌ی خود پشیمان شد، و چاره‌ای نمی‌توانست کرد، و گریه و زاری می‌کرد. حضرت فرمود: ای ملعونه الحال که مرا کشتی، گریه می‌کنی، به خدا سوگند که به بلایی مبتلا خواهی شد که مرهم‌پذیر نباشد، به درستی که مستمندی خواهی گردید که در دنیا و آخرت رسوا شوی. چون آن نونهای جویبار امامت در اول سن جوانی از آتش زهر [صفحه ۱۲۲۳] دشمنان از پا درآمد، معتصم آن ملعونه را به حرم خود طلبید، و در آن زودی ناسوری در فرج او به هم رسید، و هر چند اطبا معالجه کردند مفید نیفتاد، تا آنکه از حرم آن ملعون بیرون آمد و آنچه داشت از مال دنیا صرف مداوای آن مرض کرد، چنان پریشان شد که از مردم سؤال می‌کرد و با بدترین احوال به عذاب خداوند قهار ذوالجلال واصل شد و زیانکار دنیا و آخرت گردید. به روایت ابن شهر آشوب: در هنگام مقاربت آن ملعونه، دستمال زهرآلودی به آن حضرت داد، چون اثر زهر در جسد شریف او ظاهر شد، حضرت فرمود: خدا مبتلا گرداند تو را به دردی که دوا نداشته باشد، پس خوره در فرج او به هم رسید، چندان که اطبا مداوا کردند سودمند نیفتاد، تا آنکه در اسفل السافلین به پدر لعین خود ملحق شد. به روایت دیگر: چون با معتصم لعین بیعت کردند، متفقند احوال حضرت امام محمدتقی (علیه السلام) شد، و به عبدالملک که والی

مدینه بود نامه نوشت که آن حضرت را با ام الفضل روانه بغداد کند. چون حضرت داخل بغداد شد، به ظاهر اعزاز و اکرام و تحفه‌ها برای آن جناب و ام الفضل فرستاد، و شربت حماضی برای حضرت فرستاد با غلام خود اسناس نام، و سر آن ظرف را مهر کرده بود. چون شربت را به خدمت آن حضرت آورد گفت: این شربتی است که خلیفه برای خود ساخته، و خود با جماعت مخصوص خود تناول کرده، و این حصه را برای شما فرستاده که با برف سرد کنید و تناول نمایید، و برف با خود آورده بود و برای حضرت شربت ساخت حضرت فرمود باشد که شب وقت افطار تناول نمایم آن ملعون گفت برف آب می‌شود و این شربت را سرد کرده می‌باید تناول کرد، هر چند آن امام غریب مظلوم از آشامیدن امتناع نمود، آن ملعون مبالغه را زیاده کرد تا آنکه [ صفحه ۱۲۲۴ ] شربت زهرآلود را دانسته به ناکام نوشید، و دست از حیات کثیر البرکات کشید. عیاشی در تفسیر خود از زرقان روایت کرده است که ابن ابی داود از مجلس معتصم غمگین به خانه آمد، از سبب اندوه او سؤال کردم، گفت: امروز از فرزند رضا (علیه‌السلام) در مجلس خلیفه امری صادر شد که موجب رسوایی ما گردید، زیرا که دزدی را نزد خلیفه آوردند، خلیفه امر کرد که دست او را قطع کنند، و از من پرسید که: از کجا قطع باید کرد؟ من گفتم: از بند کف باید قطع کرد، و جمعی از اهل مجلس با من موافقت کردند، بعضی از حاضران گفتند که از مرفق باید برید، و از هر یک دلیلی پرسید بیان کردیم. پس متوجه امام محمدتقی فرزند امام رضا (علیه‌السلام) شد و گفت: تو چه می‌گویی؟ او گفت: حاضران گفتند و تو شنیدی، خلیفه گفت: مرا با گفته ایشان کاری نیست آنچه تو می‌دانی بگو، حضرت فرمود: مرا معاف دار از جواب این مسئله، خلیفه او را سوگند داد که البته باید گفت، حضرت فرمود: باید چهار انگشت او را قطع کنند و کف او را بگذارند که به آن عبادت پروردگار خود کند، و دلیلی چند گفت که ما جواب او نتوانستیم گفت، و بر من حالتی گذشت که گویا قیامت من برپا شد، و آرزو کردم که کاش بیست سال پیش از این مرده بودم و چنین روزی را نمی‌دیدم. زرقان گفت: بعد از سه روز ابن ابی داود لعین نزد خلیفه رفت و با او در پنهان گفت که: خیرخواهی خلیفه بر من لازم است، و امری که چند روز قبل از این واقع شد مناسب دولت خلیفه نبود، زیرا که خلیفه در مسئله‌ای که بر او مشکل شده بود علمای عصر را طلبید، و در حضور وزرا و کتاب و امرای لشکری و سایر اکابر و اشراف از [ صفحه ۱۲۲۵ ] ایشان سؤال کرد، و ایشان به نحوی جواب گفتند، و در چنین مجلسی از مردی که نصف اهل عالم او را امام و خلیفه می‌دانند و خلیفه را غاصب حق او می‌شمارند، و او را اهل خلافت می‌دانند سؤال کرد، و او برخلاف جمیع علماء فتوا داد، و خلیفه ترک گفته همه علما کرده به گفته او عمل کرد، و این خبر در میان مردم منتشر شد، و حاجتی برای شیعیان و موالیان او گردید. آن لعین چون این سخن را شنید، رنگش شومش سرخ شد و نایره‌ی کفر و حسد و نفاقش مشتعل گردید و گفت: خدا تو را جزای خیر دهد که مرا آگاه گردانیدی بر امری که غافل بودم از آن، پس روز دیگری از نویسندگان خود را طلبید و امر کرد آن حضرت را به ضیافت خود دعوت نماید و زهری در طعام آن حضرت داخل کند، آن بدبخت حضرت را به ضیافت طلبید، حضرت عذر خواست و فرمود: می‌دانید که من به مجالس شما حاضر نمی‌شوم، آن لعین مبالغه کرد که در مجلس ما امری که منافی طبع شریف شما باشد نخواهد بود، و غرض اطعام شماست، و یکی از وزرای خلیفه آرزوی ملاقات شما دارد و می‌خواهد که به صحت شما مشرف شود. پس آن لعین چندان مبالغه کرد که آن امام مظلوم به خانه آن ملعون تشریف برد، چون لقمه‌ای از طعام آن لعین تناول کرد، اثر زهر در گلوی خود یافت و برخاست، آن لعین بر سر راه حضرت آمد و تکلیف ماندن کرد، حضرت فرمود: آنچه تو با من کردی اگر در خانه تو نباشم از برای تو بهتر خواهد بود، و به زودی سوار شد و به منزل خود مراجعت کرد. چون به منزل رسید، اثر آن زهر قاتل در بدن شریفش ظاهر شد، و در تمام آن روز و شب رنجور و نالان بود تا آنکه مرغ روح مقدسش به بال شهادت به سوی درجات سعادت پرواز کرد. [ صفحه ۱۲۲۶ ] قطب راوندی روایت کرده است از ابومسافر که حضرت امام محمدتقی (علیه‌السلام) در عصر آن شبی که به عالم بقا رحلت کرد فرمود: من امشب از دنیا خواهم رفت، پس فرمود که: ما اهل بیت هرگاه خدا دنیا را از برای ما نخواهد، ما را به جوار رحمت خود می‌برد. در کتاب بصائر الدرجات روایت کرده است که مردی که همیشه با امام محمدتقی

(علیه‌السلام) بود گفت: وقتی که آن حضرت در بغداد بود روزی در خدمت امام علی نقی (علیه‌السلام) در مدینه نشسته بودیم، حضرت کودک بود و لوحی در پیش داشت می‌خواند، ناگاه تغییری در حال آن حضرت ظاهر شد، چون برخاست و داخل خانه شد ناگاه صدای شیون شنیدیم که از خانه آن حضرت بلند شد، بعد از ساعتی حضرت بیرون آمد، از سبب آن احوال سؤال کردیم، فرمود: در این ساعت پدر بزرگوارم از دار فانی به سرای باقی ارتحال نموده است، گفتم: از کجا دانستی یابن رسول الله؟ فرمود: از اجلال و تعظیم حق تعالی مرا حالتی عارض شد که پیش از آن در خود چنان حالتی نمی‌یافتم، از این حالت دانستم که پدرم از دنیا رفته است و امامت به من منتقل شده است، پس بعد از مدتی خبر رسید که حضرت در آن ساعت به رحمت الهی واصل شده بود. و در اختیار دیگر وارد است که آن حضرت به طی الارض به بغداد آمد و پدر بزرگوار خود را غسل داد و کفن و دفن کرد، و در همان ساعت روز بسوی مدینه معاودت کرد. کلینی به سند معتبر از هارون بن فضل روایت کرده است که گفت: در مدینه به خدمت حضرت امام علی نقی (علیه‌السلام) رسیدم در روزی که حضرت امام محمدتقی (علیه‌السلام) در بغداد به رحمت ایزدی واصل شده بود، حضرت فرمود: انا لله و انا الیه راجعون، پدر بزرگوارم از دنیا [صفحه ۱۲۲۷] رحلت کرده است، گفتم: چه دانستی یابن رسول الله؟ فرمود: در حالتی در خود یافتم که پیشتر نمی‌یافتم، و دانستم که آن حالت از لوازم امامت است. به روایت دیگر: حضرت در آن روز داخل خانه شد و نزد جدی خود آمد و در دامن او نشست و گریست، جده گفت: سبب گریه تو چیست ای نور دیده‌ی من؟ فرمود: الحال پدر من از دنیا مفارقت کرد، جده گفت: ای فرزند گرامی این سخن مگو، حضرت فرمود: چنین است که گفتم: این واقعه را نوشتند، چون خبر رسید در همان ساعت واقع شده بود. و اشهر در تاریخ وفات آن حضرت آن است که در آخر ماه ذی القعدة سال دویست و بیستم هجرت واقع شد، و بعضی روز شنبه ششم ماه ذی حجه نیز گفته‌اند، و بعضی سه‌شنبه یازدهم ماه ذی القعدة گفته‌اند، و در آن وقت از عمر شریف آن حضرت بیست و پنج سال و دو ماه و کسری گذشته بود؛ موافق مشهور مدت امامت آن حضرت هفده سال و کسری بوده است. ابن شهر آشوب روایت کرده است که در وقت وفات والد بزرگوار آن حضرت هفت سال، و چهار ماه و دو روز از عمر شریفش گذشته بود، و مدت امامتش هیجده سال، بیست روز کم بود. در کشف الغمه از طریق مخالفان روایتی نقل کرده است که وفات آن جناب روز سه‌شنبه پنجم ماه مذکور واقع شد. به روایت دیگر از محمد بن سنان روایت کرده است که عمر شریف آن حضرت در هنگام وفات بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز بود، و ولادت آن حضرت در سال نود و پنجم هجرت بود، و با پدر بزرگوار خود هفت سال و سه ماه زندگانی کرد، و وفات آن حضرت [صفحه ۱۲۲۸] روز سه‌شنبه ششم ماه ذیحجه سال دویست و بیستم هجرت واقع شد. به روایت دیگر: در وقت وفات والد خود، نه سال و چند ماه داشت. از کتاب دلایل حمیری به سند محمد بن سنان روایت کرده است که در وقت وفات از عمر آن حضرت بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز گذشته بود، و روز سه‌شنبه ششم ماه ذیحجه سال دویست و بیست واقع شده، و بعد از پدر بزرگوار خود نوزده سال بیست و پنج روز کم زندگانی کرد. و به اتفاق وفات آن جناب در بغداد واقع شد، و در مقابر قریش در پهلوی جد بزرگوار خود امام موسی کاظم (علیه‌السلام) مدفون گردید، در موضعی که اکنون آن حضرت را زیارت می‌کنند.